

## سفر به چین

مهیندخت صدیقیان

### ۱. مصاحبه :

— خانم دکتر صدیقیان! چند سال پیش که نتیجه تحقیقات چندین ساله شما، فرهنگ واژه‌نمای حافظ انتشار یافت، بسیاری از انتظارات پایان گرفت و مرجعی مستند به دست آمد تا پژوهشگران حافظ با تکیه بر آن بتوانند در کمال دقت، حرف آخر را در تحقیقاتشان بزنند. سال‌ها از شما خبری نداشتیم تا اینکه مقاله‌ای از شما درباره کتاب بنارای من، ابل من خواندیم که از چین فرستاده بودید و نشان از دلسوزی و وسواس صمیمانه شما نسبت به زبان فارسی و سرنوشت آن داشت و بعد، چند مقاله‌ای درباره چین<sup>۱</sup> که همه کنجکاوای برانگیز بود و ما چشم به راه بازگشتان بودیم که گفتگویی با شما درباره کشور افسانه‌ای چین داشته باشیم. اینک خواهش می‌کنیم از علت سفر و کارهایی که در آنجا انجام داده‌اید، برای ما بگویید.

— سفر به چین در موقعیتی که من داشتم و در حال و هوایی که بودم، سفری کاملاً متفاوت با دیگر سفرهایم بود. زندگی روزمرگی، به خودی خود، به من آسیب رسانده بود و حاصل آن تلنباری شده بود از روزهای بی حاصل یا کم حاصل که مرا بسیار شرمنده می‌کرد و من نیازی جدی داشتم به یک بریدن کامل و یک دور شدن طولانی، تا از دور برانداز کنم آنچه را که در این سال‌ها با نام زندگی از سرگذرانده بودم، و صخره‌ای که پس از آن همه شناکردن و تادم غرق و مرگ رفتن لختی بر آن آرام گیرم و بدانم بر من چه رفته است که این همه خسته‌ام. و چین همان جایی بود که می‌بایست می‌رفتم، جایی آن همه مخصوص و آن همه غیرقابل پیش‌بینی؛ تا ضمن آرام گرفتن،

---

۱. مقاله‌ای با عنوان «دهکده‌ای با نام پارسی در جنوب کشور چین»، در مجله کیهان فرهنگی؛ و مقاله‌ای با عنوان «بازمانده آیین‌های مادر سالاری در میان اقلیت‌های چینی»، در مجله چستان.

بدانم که اگر تمه‌ای از عمر مانده است با آن چه بایست کرد و هم احتمالاً راهی بیابم برای درد بی‌درمان نفس‌تنگی که سال‌ها بود مثل یک گرگ افتاده بود به جان روزهای زندگی‌ام، با تکه‌تکه‌های خونینی که از چنگ و دندانش می‌افتاد به زمین. وقت‌هایی خسته، هیچ نمی‌توانستم کرد و درمان با پزشکی چینی تنها امیدم بود، زیرا که پزشکی غربی برای آن هیچ نتوانسته بود بکند و من در سال‌های نزدیک به بازنشستگی هرگز از فرصت مطالعاتی دانشگاه استفاده نکرده بودم. از سر اتفاق، همسرم دکتر میرعبادینی به چین - که چند سال بود برای کارشناسی در بخش فارسی رادیو پکن از وزارت فرهنگ و آموزش عالی تقاضای استادی در زبان و ادب فارسی کرده و سرانجام با آن موافقت شده بود - دعوت شد. این بود که من هم با گرفتن مأموریت از وزارت فرهنگ و آموزش عالی، برای گسترش زبان فارسی، در اسفند ۱۳۶۷ راهی چین شدم.

آدم وقتی جوان است و دنیا را جدی می‌گیرد، در سفرها همه چیز را ثبت و ضبط می‌کند؛ کنار ابوالهول می‌ایستد و عکس می‌گیرد یا کنار منارجنبان اصفهان، و خیال می‌کند به دنیا چیزی افزوده است! اما وقتی با فطرت عالم آشنا می‌شود، می‌گذارد همه چیز بیاید و بگذرد و اگر چیزی ماندنی باشد در دل و جانش بماند. این مقدمات را برای این چیدم که به شما بگویم من از سفر چین با دلی پر، اما دستی خالی برگشته‌ام و در انتظار مصاحبه و گفتگو نبودم و حالا اگر در جزئیات در بمانم بر من ببخشاید که جزئیات در مدارک و کتاب‌ها ثبت است و من از آنها که در دل و خاطرمان مانده است برای شما خواهم گفت. می‌پرسید برای چه رفته بودم، که گمان می‌کنم گفتم؛ و می‌پرسید در آنجا چه می‌کردم؟

در آنجا چند برنامه بود که می‌بایست انجام می‌دادم. از آن جمله دستیابی به نسخه‌های خطی فارسی و عربی بود که بیش‌تر در کتابخانه‌های مسجدهای چین وجود دارد - که به جز آنکه در حکم نوشته شده بود، مورد علاقه خودم هم بود - ولی متأسفانه به جهت‌های مختلف که یکی از آنها پیچیدگی سلسله مراتب اداری چین است،

با همه تلاشی که تا آخرین ماه‌های ماندنم انجام دادم، عملی نشد. از کارهایی که موفق شدم انجام دهم، همکاری در تدوین فرهنگی چینی به فارسی بود که شامل سه میلیون کلمه و دارای سه هزار صفحه خواهد بود. فرهنگ فارسی به چینی، پیش از آن، با همکاری استادان چینی و ایرانی تألیف شده بود که اخیراً به چاپ دوم هم رسید. این فرهنگ از سوی دانشگاه پکن و مدرسه علوم اجتماعی و طبیعی این شهر، به عنوان بهترین کتاب در فرهنگ‌نویسی برگزیده شده بود و ما را تشویق می‌کرد در بهتر کار کردن برای فرهنگ چینی به فارسی، که به راحتی کاری بسیار دقیق و دشوار بود. این فرهنگ با سرمایه مشترک مؤسسه لغت‌نامه دهخدا و دانشگاه پکن تهیه می‌شد. این دو فرهنگ، به جز آنکه برای دانشجویان چینی که فارسی می‌آموزند ضروری است، برای دانشجویان ایرانی مقیم چین - که روز به روز بر تعدادشان افزوده می‌شود - بسیار لازم است؛ زیرا ناگزیر از آموختن زبان چینی هستند، زبانی که دشوار است و در جهان رایج نیست.

— فرهنگ چینی به فارسی که فرمودید در تدارک آن نقش داشته‌اید، آیا به مرحله چاپ و انتشار رسیده است یا نه؟

— کار اصلی کتاب تمام شده، اما مرور مجدد آن مانده است و اصلاحاتی که ناگزیر در کاری با آن وسعت، بی‌تردید باید انجام گیرد. تا جایی که من خبر دارم، برنامه این بود که در سه سال، از ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۱، کتاب تألیف و از سال ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۳ حروفچینی شود و در سال ۱۹۹۴ چاپ و منتشر گردد. اگر همه چیز مطابق برنامه پیش برود، چنین خواهد بود. دیگر نمی‌دانم. طبق اطلاع، حروفچینی آن در پکن تمام شده به زودی چاپ خواهد شد.

— چه تجربه‌ها و خاطراتی از کار مشترک با استادان چینی در تألیف این فرهنگ دارید؟

— ما دو فرهنگ واسطه، یکی چینی به انگلیسی و دیگری چینی به آلمانی داشتیم که

با مراجعه به آنها مشکلات را حل و فصل می‌کردیم. همکاران چینی مالیت‌های چینی را بر همان اساس و با مراجعه به فرهنگ‌های بزرگ چینی به چینی، به فارسی درمی‌آوردند و می‌دادند به ما و ما آنها را اصلاح می‌کردیم. پنج حرف از ۳۳ حرف چینی را که بالغ بر پانصد صفحه است، اینجانب با یاری استادان چینی سرپرستی و ویرایش کرده‌ام. شکل جمله‌بندی آن را به فارسی درست درآورده‌ام و اگر اصطلاح یا ضرب‌المثلی معادل آن در فارسی داشته‌ایم و یا شعر مناسبی با آن مفهوم به خاطر آمده است، بر آن افزوده‌ام. از خاطرات آموزنده‌ام از این همکاری، بعضی از ترجمه‌هایی بود که همکاران چینی ما زیر تأثیر ایدئولوژی حاکم انجام می‌دادند؛ مثلاً «پزشکی عامیانه» را معنی می‌کردند «طرز خلقی برای معالجه بیماران» یا «نسخه مردمی» و در یک متن خبری، جمله «تحت مشیت‌های خداوند جبار و توانا» معنی شده بود «زیر فشار دیکتاتوری‌های خدا». و برای من، که همیشه تأثیر اخلاق‌های اجتماعی را بر زبان مطالعه می‌کنم، بسیار آموزنده و جالب بود.

چیز دیگری که در ابتدا مرا به شگفتی می‌انداخت، حذف کلماتی بود از فرهنگ چینی، که پس از انقلاب صورت گرفته بود. مثلاً تمام کلماتی که به نحوی به قضا و قدر، سرنوشت، قسمت و روی هم رفته به باورهای ماورای طبیعی مربوط می‌شد، از فرهنگ حذف شده بود و جلو آنها جملاتی از این قبیل نوشته بودند: «این کلمه پس از انقلاب، به خاطر ترویج خرافات و غیرواقع‌بودن، از فرهنگ حذف می‌شود»؛ یا بعضی از لقب‌ها و عنوان‌ها که پیش از انقلاب برای روشنفکران<sup>۱</sup> و یا بعضی از مشاغل اداری به کار می‌رفته و بار معنایی احترام داشته است و حتی کلمات زن و مرد که مفهومی از تشخیص و احترام داشته، همه حذف شده و درمقابل آنها نوشته‌اند: از اصطلاحات منسوخ شده فئودالی. بنا بر این، امروز دیگر کسی حق ندارد آن کلمات را به کار ببرد؛ ولی اگر متن‌های قدیمی

۱. اصطلاح روشنفکر را چینیان برای افراد تحصیل‌کرده به کار می‌برند. این طبقه بیش از همه در انقلاب مورد آزار و بی‌رحمی قرار گرفته‌اند و تبعات آن هنوز در جامعه آشکار است.

را مطالعه می‌کند، برای دانستن معانی آن کلمات می‌تواند به فرهنگ‌های قدیمی مراجعه کند. چندی پیش در یکی از روزنامه‌های خودمان خواندم که سمیناری با عنوان «تحول مفاهیم» در تهران تشکیل شده است، فکر کردم شاید وظیفه این سمینار نیز همان باشد که نتیجه عملی آن را در چین تجربه کرده‌ام.

از کارهای دیگری که در زمینه حوزه تخصصی تان داشتید، بگوئید.

— سمینارهایی را در دانشگاه پکن، درباره فرهنگ و زبان ایران اداره می‌کردم که موضوعات آن را ابتدا دانشگاه پیشنهاد می‌کرد و بعدها به انتخاب خودم بود و موضوع بیش‌تر آنها را «فعل در زبان فارسی» انتخاب می‌کردم و این بدان جهت بود که چینی‌ها همیشه در نحوه استفاده از فعل در زبان فارسی دچار اشکال می‌شدند؛ زیرا در زبان چینی، فعل بی‌شناسه است یعنی شخص و زمان ندارد.

در سال دوم اقامتم، تدریس در دانشگاه رادیو پکن نیز به کارهایم افزوده شد. بد نیست بدانید در این دانشگاه بزرگ، بیش از چهل زبان به دانشجویان آموخته می‌شود و آنها را برای گویندگی در ایستگاه‌های برون‌مرزی چین آماده می‌کنند. پیشرفت دانشجویان زبان فارسی فوق‌العاده بود و لهجه نسبتاً خوبی هم داشتند، مسئله‌ای که در مورد کارشان دارای اهمیت است و من به جهت کارنامه درخشان آن دانشجویان، در وقت وداع، مفتخر به گرفتن تقدیرنامه‌ای از آن دانشگاه شدم؛ دفتری با جلد زیبایی از ایریشم چین و جملات زیبایی به زبان چینی و دفتری دیگر درست مثل لولی با ترجمه انگلیسی، و من به آن سخت می‌نازدم. و هنوز نامه‌های مهرآمیزی از دانشجویان دریافت می‌دارم که یاد آن وقت‌های خوب را برای من تازه نگه می‌دارد.

در اینجا بد نیست اعتراف کنم که دانشجوی چینی شاید آرام‌ترین و مطیع‌ترین دانشجوی همه عالم باشد، به آن اندازه که گاه حوصله آدم را سر می‌برد؛ هر چند کارکردن با او آسان است. آنان از خردی چنین تربیت می‌شوند و می‌آموزند که باید از آموزگاران، پدر، مادر و رهبران کشور اطاعت کنند. در سال‌های دبستان برای تمرکز در

این امر، به جز هنگام نوشتن، دانش آموزان بایستی دست‌هایشان را تمام وقت در پشت به هم حلقه کنند و چشم در چشم معلم بدوزند یا به تخته سیاه نگاه کنند. سرکشی‌های بچگانه به شدت تنبیه می‌شود. به قول یک دوست چینی، «ما اصلاً قادر به اعتراض کردن نیستیم، زیرا نگذاشته‌اند آن را بیاموزیم و تمرین کنیم».

در صحبت‌هایی که پیش‌تر داشتیم، اشاره‌هایی به سفرهایتان در چین داشتید، چنانچه ممکن است با تفصیل بیش‌تری از آن سفرها حرف بزنید.

— می‌خواهم پاسخ این پرسش شما را با این جملات که دربارهٔ سرزمین چین گفته شده است، آغاز کنم:

«فاصله قارهٔ چین از شرق به غرب، پنج هزار کیلومتر و از شمال به جنوب، پنج هزار و پانصد کیلومتر است. هنگامی که آفتاب بر روی رودخانهٔ «دوسومی» در شمال شرقی می‌درخشد، در فلات «پامیر» در غرب هنوز هوا تاریک است. هنگامی که در زمستان، شمال را سوز سرما و برف فرا می‌گیرد؛ در جزیره‌های «نان» در جنوب، کشت بهاره جریان دارد و در جنوبی‌ترین قسمت چین در جزایر مرجانی «زنگ مو» نزدیک خط استوا، سراسر سال گرم است».

می‌توانم بگویم زیباترین هدیه‌ای که دولت چین به ما داد، تدارک سفرهایی برای ما کارشناسان خارجی بود. چین کشوری نیست که در آن به‌سادگی بتوان به هر جایی که می‌خواهی بروی. این کشور فقط ده سال است با دنیای بیرون تماس گرفته و دروازه‌هایش را باز کرده است و هنوز آماده نشده است که هر مهمانی را در هر کجای این کشور بزرگ — خود چینی‌ها به چین اصلی لقب قارهٔ اصلی را داده‌اند، در برابر تایوان — بگرداند. سفر در اعماق این قاره، به دلایل متعدد، اگر نه غیرممکن بلکه بسیار دشوار است، ولو پول زیادی هم خرج کنید. این است که باید از دولت چین سپاسگزار بود که امکان سفرهای سالانه و مانند آن را برای کارشناسان خارجی خود فراهم می‌کرد و مترجمی چینی همراهم می‌کرد و خرج او را هم می‌داد. بعضی‌ها ایراد می‌گرفتند که

دولت به هر جا که مناسب می‌داند ما را می‌برد. در مجموع، این حرف درستی است. با ما درست مثل یک مهمان رسمی رفتار می‌کردند. برنامه‌ها همه از قبل آماده بود. به هر جا که می‌رسیدیم بزرگان شهر در انتظارمان بودند. پیش از دیدار از هر کارخانه‌ای و دهکده‌ای، رئیس کارخانه و کدخدای ده با لباس رسمی انتظارمان را می‌کشیدند. به محض ورودمان جلسات رسمی معمول چین تشکیل می‌شد. به دور میزهای بلندی که در سرتاسر طول سالن‌های بزرگ چیده شده بود می‌نشستیم، میزبانان که در صدر مجلس می‌نشستند، گزارش می‌دادند و آمارهایی از گذشته و حال؛ و دختران جوان با لباس‌های محلی برایمان حوله‌های خیس داغ می‌آوردند که دست و رو را صفا دهیم و بعد، قوری‌های آب گرم با فنجان‌های سزدار چای سبز با عطر گل یاسمن که پر می‌شد و هنوز جرع‌ای ننوشیده، آب جوش تازه به آن می‌افزودند و مترجمان به صد زبان، مطالب گفته شده را زیر گوش صد مهمان خارجی ترجمه می‌کردند. بعد درخواست می‌کردند که نظر و رأی خود را در مورد بهتر شدن وضعشان و یا انتقاد از آن را برایشان بگوییم، و می‌گفتیم و ترجمه می‌شد. در اینجا باز باید اضافه کنم که چینی‌ها نازنین‌ترین میزبانان همه عالم‌اند، آن قدر در احترام گذاشتن به مهمان می‌کوشند که آدم را غرق عرق شرمساری می‌کنند. عقیده دارند هر چه بیش‌تر برای مهمان زحمت بکشی، بیش‌تر نشان داده‌ای که او را دوست داری. می‌گویند در قدیم برای مهمانان خیلی عزیز غذا را با شمع‌های خوش‌بو طبخ می‌کرده‌اند. امروز هم اگر چنان نمی‌کنند در عوض آن قدر غذاهای متنوع و یکی از دیگری بهتر بر سر میز می‌آورند که مهمان را شرمنده می‌کنند و در پایان نیز عذر می‌خواهند از اینکه دولت قانون جدیدی گذارده است که بیش از ۲۴ نوع غذا نباید به مهمانان رسمی داد و از کمی خوراک و کم‌زحمتی سفره خجالت می‌کشند و به یاد می‌آورند میزبانان غربی را با بی‌اعتنایی‌های مشهورشان به میهمان. هر چند بخش عمده سفر در پذیرایی ویژه چینی نهفته است و خود جداگانه باید درباره‌اش گفت و نوشت و ما بعضی از صورت‌غذاها را با خود آورده‌ایم که به نظر افسانه‌ای و

غیر واقعی می‌نماید. به هر حال، با آنکه برنامه‌ها از پیش آماده بود، ولی در سفرهای سیارمان به چه بسیار جاه‌رفتیم که در برنامه نبود و به چه خانه‌ها که سرک کشیدیم و احوال مردم را پرسیدیم و وضعشان را از نزدیک دیدیم و به رفتارهای اجتماعی‌شان نگر بستیم و به کسب و کارشان دقت کردیم، که می‌شود گفت چین را به راستی دیده‌ایم. ما در آنجا به عمق زندگی فقیرانه و بسیار دشوارشان پی بردیم. وقتی برنامه دیدار از یک دهکده نمونه بود و ما را به خانه‌های خوب روستاییان می‌بردند، وقت داشتیم که از خانه‌ای که جزو برنامه هم نبود، دیدنی کنیم و فرقی‌شان را ببینیم.

و به جز آن، نَفَسِ راندن در جاده‌های کشور افسانه‌ای چین مطرح است، در دشت‌های باز آن با آن افق‌های کم‌مانند؛ ایستادن در کنار کشتزارهایی که تا بی‌نهایت کشیده شده، برنجزارها، کشتزارهای چای و توتون ... راندن و راندن بی‌آنکه یک وجب زمین خشک به چشم بخورد ... با دریاچه‌ها، رودها، جویبارها و برکه‌ها که در هر فرسنگی چند تا وجود دارد؛ دیدن کشاورزان<sup>۱</sup> زحمتکش چینی با کلاه‌های بزرگ خوش‌یافت حصیری و گاری‌هایی که خودشان آنها را می‌کشند؛ به جای دیدن گله‌های گوسفند و گاو، دیدن گله‌های بزرگ اردک و قو با گردن‌های برافراشته در حال چرا و شبانان‌شان که با ترکه‌ای در دست، هر گله را سویی می‌چرانند - با مهرهای سرخ و آبی و سیاه با نوشتارهای چینی روی پر و بال سفید قوها و اردک‌ها تا گله‌ها درهم نشود و هر پرنده صاحبش معلوم باشد - با هزاران هزار بچه اردک یا قوی شناور در استخرها و برکه‌ها و دریاچه‌ها و خوکان رنگ به رنگ بزرگ و کوچک شیطان و اهلی که لابه‌لای دست و پای روستاییان می‌لول‌اند و بعد، دیدن پرهای قوی انبار شده در مراکز روستاها به بلندای یک کوه، آماده برای بردن به کارخانه‌ها برای ساختن بالش و لحاف و تشک، و پاسخ به این پرسش به زبان نیامده من که این همه قو را از کجا می‌آورند که این همه

۱. کشاورزان چینی بیش از هر طبقه‌ای از انقلاب بهره‌مند شده‌اند. به قول یک روشنفکر چینی، آن قدر حلوا حلوایشان کردند که خود را صاحب انقلاب تصور کردند و هم‌اینک شرایط زندگیشان به مراتب از روشنفکران و کارمندان دیگر دولت بهتر است.



بالش و لحاف و تشک و مبل را با آن پر می‌کنند؟!

دیدن شهرهایی به قدمت «شی آن»<sup>۱</sup> با نام قدیمی «جان ان»، در سرآغاز جاده ابریشم و مترادف با آن نیز دیدنی‌ترین شهر چین، همان که می‌گویند اگر آن را ندیده باشی حق نداری بگویی چین را دیده‌ای! شهری که از شهرهای بزرگ دنیا پروازهای مستقیم بدان جا برقرار است، با هتل‌های بین‌المللی و فوق‌العاده لوکس و مسافرانی از سراسر عالم که فقط برای دیدن این شهر می‌آیند و برمی‌گردند. شهری معروف به شهر مجسمه‌های گلی که فقط در یکی از مغاره‌های آن شش هزار سرباز سوار بر اسب و پیاده یافت شده است، همه رو به جانب شرق در صفوف مرتب ایستاده. سربازان درست به قد و قواره یک انسان طبیعی چینی و هر یک با دیگری متفاوت، بعضی‌ها با شکل و قیافه و لباس اقلیت‌های قومی چین. مجموعه‌ای که در سال ۱۹۷۴، در اثر تصادفی عجیب، توسط یک کشاورز کشف شد و اکنون از دیدنی‌ترین آثار باستانی عالم به شمار می‌آید و شما در مسیرتان عکس رؤسای جمهور و شاهان و بزرگان کشورهای دنیا را می‌بینید در حال بازدید از این شهر و این مغاره که اکنون در همان محل و به همان صورت، موزه‌ای بسیار بزرگ است. می‌گویند که این تنها یک چهارم همه سربازانی است که در این زیرزمین است و حفاری شده. چینیان، با صبر و حوصله در حال جمع‌آوری بودجه برای گشودن زمین و بازبایی صد و هشتاد هزار سرباز دیگرند. می‌گویند که هر شش هزار سرباز، بنا به سنت چین قدیم، باید رو به غرب و شرق و جنوب و شمال در حال نگهبانی باشند؛ و اینها نماد لشکری هستند که برای همراهی با امپراتور «چین شی خوان» (۳۰۶ ق م)، که در پنج کیلومتری سربازان بر فراز تپه‌ای مدفون است، به خاک سپرده شده‌اند. در نزدیکی سربازان گلی، چند کالسکه چهار اسبه مسی با اسبان و کالسکه بانان به چشم می‌آید که زنده زنده همزمان با دفن امپراتور مدفون شده‌اند. اینک کالسکه دست نخورده و سالم، به همراه اسکلت اسبان و مردان، در معرض تماشا قرار گرفته است که حالتی بس غم‌انگیز

دارد. آرامگاه امپراتور هنوز حفاری نشده است و می‌گویند اگر باز شود، در شگفتی، با دیوار چین که به دستور همین امپراتور ساخته شده است، پهلو می‌زند. امپراتور «چین شی خوان» در زمان حیات خود دستور داده بود که آرامگاه او را بسازند. ساختن این آرامگاه چهل و شش سال طول کشید و یک میلیون و دویست هزار نفر بر روی آن کار کرده‌اند. نوشته‌اند که میان آجرهای این بنا، برای آنکه محکم باشد، مس مذاب، گچ و نوعی برنج چسبناک<sup>۱</sup> ریخته‌اند. دلیل حفاری نکردن آرامگاه را نداشتن بودجه کافی و ترس از دزدیده شدن اشیای گرانبهای درون آن ذکر می‌کردند و این عذر را در «مقبره هفت امپراتور» در نزدیکی دیوار چین پکن، و بعضی قسمت‌های «معبد آسمانی» هم شنیده بودیم.

امپراتور «چین شی خوان»، برای نشان دادن قدرت خویش، در قصر خود جویی از جبهه روان داشت مثل جوی آب، و بر روی آن مروارید و سنگ‌های قیمتی دیگر شناور بود. معروفیت این امپراتور به ساختن دیوار بزرگ چین است؛ اما او در واقع، نه سازنده همه دیوار چین بلکه متصل‌کننده دیوارهای موجود بوده است.

در باره شهر «شی آن»، این را هم بگویم که درخت بید مجنون در آنجا زیناد است؛ درختی که از دیرباز در این شهر می‌کاشته‌اند و نماد دوست داشتن میهمان بوده است. امروز هم اگر شاخه‌ای از این درخت را به کسی بدهند، بدان معنی است که: «میهمان عزیز! بیش تر نزد ما بمان.»

دیوار بزرگ چین را - یعنی تنها ساخته دست بشر که از کره ماه هم قابل دیدن است - به کرات و مرات در سفرهایمان در جای جای چین، دیدیم با همان وسعت؛ با دو دیوار در دو جانب یک جاده که چند اسب با هم می‌توانند از آن بگذرند، با همان برج‌ها و محل‌های نگهبانی و جای‌های نصب سلاح‌های بزرگ؛ بعینه همان بخش از دیوار پکن که به جهانگردان نشان می‌دهند. هر بخشی از دیوار نام شهر یا محلی را دارد که در آنجا

۱. برنجی مخصوص که بسیار چسبناک است و هم امروز غذاها و شیرینی‌های بسیار از آن می‌سازند.

واقع است. ما را به چند محل که دیوار آنجا را مرمت می‌کردند بردند. این محل‌ها به جهت بعضی اتفاقات مهم که در آنها رخ داده، در دست بازسازی است و چه هزینه‌ای بایست تا دیواری چنان عظیم باز بر پای بایستد!... بخش‌های خراب شده دیوار را هم بسیار دیدیم. اعجاب‌آورترین بخش‌های دیوار را در سفرها مشاهده کردیم، در قلعه‌های سر به آسمان سوده کوه که امروز رسیدن بدان با پا هم دشوار می‌نماید و آن‌گاه بر آن ... دیواری که نه! جاده‌ای، قلعه‌ای و شهری! و آن‌گاه در فرود قلعه و در نشیب، همچنان «دیوار دیوانه دیوانه» به قول شاعر فقید اخوان ثالث<sup>۱</sup>.

در اواخر آوریل ۱۹۹۰ به استان «خن آن» در جنوب چین رسیدیم که هشتاد و یک میلیون نفر جمعیت دارد، و این رقم‌ها در چین امری معمول است. ما از شهرها، شهرک‌ها و روستاهای بسیاری در این استان دیدن کردیم. در سراسر این استان، در این فصل (بهار)، درختانی تناور به نام «پاتان»<sup>۲</sup> شبیه به چنار در دوسوی جاده‌ها سر به هم آورده‌اند. هنوز هوا سرد است و درخت‌ها برگ ندارند، اما غرق خوشه خوشه گل‌های بنفش‌اند که بویشان فضا را به عطری تند آکنده است. هر خوشه گل صدها گل دارد هر کدام به بزرگی یک استکان و در هر خوشه انواع بنفش‌ها را می‌شود یافت، از کم‌رنگ‌ترین تا پررنگ‌ترین. و مینی‌بوس ما اینک ساعت‌ها است که در زیر چتر این گل می‌گذرد! در سر و جان من، نوای تند یک سمفونی طنین‌انداز است. چنانم که گویی رود زرد در من جریان دارد، طغیانگر و ویران‌کننده و هم زندگی‌ساز. و من خود را رها کرده‌ام و سپرده‌ام به این همه زیبایی، لطافت، مهربانی، نجابت، بزرگواری و اصالت که در چین جریان دارد. به قرن‌ها تاریخ گذشته این سرزمین فکرمی‌کنم و اینکه در هر کجا، جای پای ستم را بر چهره و جبین این مردم می‌شود دید، همراه با قرن‌ها هنر آفرینی. به ملتی می‌اندیشم که در انقلاب ریشه‌ای خود، قدر آثار گذشته خود را دانسته و غث و ثمین را

۱. به تعبیر شاعر بزرگ و فقید معاصر، «مهدی اخوان ثالث»، در شعر زیبایش «بنازم قد و بالایت» که از آخرین سروده‌های او و درباره چین است.

با هم نتارنده است؛ ملتی که با همه آگاهی از رنجی که بر او رفته است، به آنچه از روزگاران گذشته برایشان مانده افتخار می‌کند. بارها و بارها از مردم چین شنیدم که می‌گفتند: «هرچند شاهان ستمکار خلق چین را به بردگی کشانده‌اند تا چنین آثاری به وجود آورند، ولی ما امروز به آنچه خلق ما در گذشته‌های دور، زیر بار ستم، برای ما به یادگار گذاشته‌اند افتخار می‌کنیم.» می‌گفتند: «هرچه از آن ظلم آفرینان مانده است، به دست و بازوی مردم خوب و نیاکان ما فراهم آمده و ما به داشتن آن فخر می‌کنیم.»

در این استان دو پایتخت باستانی چین، لویان<sup>۱</sup> و کیفن<sup>۲</sup> را دیدیم و در هر یک چند روزی ماندیم. چین، با پنج هزار سال تاریخ، هفت پایتخت معروف باستانی دارد که لویان با داشتن سابقه درخشان فرهنگی، یکی از معروف‌ترین آنها است. نه سلسله بزرگ طی هزار سال، آن را پایتخت خود قرار داده‌اند. آثار تاریخی این شهر به قدری زیاد است که بر شمردنی نیست. من باز این پرسش تلخ را، با خار خار ملامت آن، در دل خود احساس می‌کنم که اینان چگونه این همه آثار تاریخی را به خوبی حفظ کرده‌اند، آثار و جاهایی مانده از سال‌های سال پیش از تولد مسیح؛ و ما با تاریخی هم‌شانه با اینان، چرا دستمان از آثار غرور آفرین گذشته خالی است!

و من، تنها یکی از آن همه آثار «لویان» را که در نظرم از همه عجیب‌تر آمده است باز می‌گویم؛ رشته کوهی که بر بدنه آن، نقش هزاران بودا را کنده‌اند!<sup>۳</sup> این رشته کوه در دوازده کیلومتری جنوب لویان و در کنار رودخانه‌ای قرار دارد که نام آن ویشویی<sup>۴</sup> است. در بدنه این کوه، از پایین تا بالا جابه‌جا، تصویرهایی از بوداهای ریز و درشت کنده شده است، حتی در سویی که به رودخانه دارد و در پرتگاه‌ها - که به عقل ناقص من جور در نمی‌آمد مردمانی سال‌های سال (گویا بعضی از شمایل‌ها ۲۵ سال کار برده است) رو به کوه و پشت به رودخانه خروشان و غران ایستاده باشند و از روی ایمان یا ترس،

1. Luyan

2. Kaifeng

3. Longmen Grottoes

4. Vishui

آنها را کنده باشند. این جاها دارای فرورفتگی منظم و عمیقی است که هم اینک صدها جهانگرد می‌توانند در آنها بایستند و تمثال‌ها را تماشا کنند.

می‌گویند تندیس‌ها و نقش‌های بودا در اینجا، متجاوز از صد هزار تا است. طول قامت بزرگ‌ترین بودا، هفده متر و کوچک‌ترین آن دو سانتی متر است. سه تمثال از بزرگ‌ترین بوداهای موجود در چین در این رشته کوه قرار دارد. در بازگشت از این دیدار، ما فروشدگانی، از زن و مرد و کودک، دیدیم که مجسمه‌های کوچکی از بودا را که بر اثر ماندن در زیر خاک به رنگ آبی درآمده بودند، می‌فروختند و همین‌که ماشین بازرسان را می‌دیدند، می‌گریختند. می‌گفتند: «بوداییان این مجسمه‌ها را در جیب خود می‌گذاشته‌اند و در مواقع نیاز، بدانها توسل می‌جسته‌اند.» در بازدید از چند خانه قدیمی، معبدهایی شخصی هم دیدیم که در گذشته جزو ضروریات خانه بوده است و در مواقعی که اعضای خانواده گرفتاری‌های کوچکی داشته‌اند، به آنجا می‌رفته و به دعا می‌پرداخته‌اند.

در کوه ویشویی، به جز صورت‌های بودا، بیش از سه هزار کتیبه سنگی کنده کاری شده موجود است که موضوع آنها تاریخ ایجاد صورت‌ها و یا دعاهای بودایی است. نخستین این مغاره‌ها و تمثال‌ها در روزگاران سلسله وی<sup>۱</sup> (۳۶۸ - ۵۳۴ م) ساخته شده است و بعد که سلسله‌های دیگر آمده‌اند، بر آن افزوده‌اند. سلسله تانگ<sup>۲</sup>، که بیش از چهارصد سال بر کشور حکومت می‌کرده است، بیش از هر سلسله دیگر در ساختن این بوداها دست داشته است.

وقتی که به لویان می‌رسیم، هفتمین جشنواره گل مودن<sup>۳</sup> - همان که ماگل صدتومانی می‌نامیم - در شهر بر پا است. همه‌ساله در همین زمان، که موقع شکفتن این گل است، در لویان - یعنی شهری که نامش مترادف با گل مودن است - این جشنواره بر پا می‌شود.

1. Wei

2. Tang

3. peany

همه شاعران و نویسندگان چین درباره این گل، شعر سروده‌اند و مطلب نوشته‌اند و نقاشان از این گل، بیش‌تر از هر موضوع دیگری، نقاشی کرده‌اند. در شهر لویان متجاوز از سیصد نوع و رنگ مودن وجود دارد. به علاوه، یک گل دو رنگ مودن به تازگی پرورش داده‌اند که گل‌بازان خارج و داخل هر ساله برای دیدنش به آنجا می‌شتابند. مؤسسه‌ای در لویان وجود دارد که به دانشجویان خود طرز پرورش و نگاهداری از این گل را می‌آموزد.

اولین دیدارمان از پارکی است معروف به مودن که در میان خرمن خرمن گل مودن، مجسمه‌ای سنگی از زنی زیبا و کشیده، درحالی‌که یک دست خود را به آسمان بلند کرده، قد برافراشته و ایستاده است. این مجسمه نماد گل مودن است و همه جهانگردان در کنار آن می‌ایستند و عکس می‌گیرند.

عمر مودن، از گاه شکفتن تا پژمردن، تنها هفت روز است و این هفت روز پر نشاط‌ترین روزهای سال برای مردم آن شهر است. شبی که نخستین غنچه گل مودن باز می‌شود، مردم شهر تا صبح بیدار می‌مانند و با فانوس‌های سنتی گوی‌مانند و سرخ رنگ برگرد گل‌ها می‌چرخند. وقتی که نخستین غنچه می‌شکند، فریادهای شادی فضا را پر می‌کند و همه به رقص و پایکوبی می‌پردازند. پس از آن، شهر تا یک هفته تعطیل می‌شود. مردم لباس نو می‌پوشند و به یکدیگر هدیه می‌دهند. بیش‌تر عروسی‌ها در این هفته سر می‌گیرد.

همه مهری که مردم چین، به ویژه شهر لویان به مودن دارند، به دلیل افسانه زیبایی است که به آن نسبت می‌دهند و چین کشور افسانه‌ها است. ملکه ووزوتین<sup>۱</sup>، زنی امپراتور از سلسله تانگ (۶۱۸-۹۰۷م) و یکی از قدرتمندترین امپراتوران چین بوده است. افسانه‌های بد و خوب بسیاری درباره او نوشته‌اند و ما در بازدیدهایمان آرامگاه هرم‌گونه شاهدختی را دیدیم که دختر شوهر این ملکه بود و به دست او زهر خورنده شده بود، زیرا این شاهدخت بر یکی از رازهای نهانی این ملکه آگاهی

داشته است. و هم به دستور ملکه ووزوتین است که بزرگ‌ترین بودا در کوه صد هزار بودا، با خرجی معادل بیست هزار پوند، کنده شد؛ پولی که می‌توانست برای خرید گندم و تهیه نان هشتاد هزار نفر در ده سال بسنده باشد. می‌گویند در یک روز برفی، «ووزوتین» سرمست از باده شبانه، فرمانی این چنین می‌راند: «بهار باید بداند که ملکه فردا از باغ خود دیدن خواهد کرد. همه گل‌ها باید نخستین غنچه خود را نیمه شب بگشایند». همه گل‌ها که نود و نه گل بودند، از ترس او اولین گل خود را شکفتند. تنها یک گل از فرمان ملکه سر پیچیده و گل نداد و او گل مودن بود. ملکه خشمگین از این نافرمانی، دستور داد که مودن به لویان تبعید شود. پایتخت ملکه ووزوتین شی آن بوده است. و مودن به لویان تبعید می‌شود، اما به محض رسیدن به لویان غرق گل می‌گردد. از شنیدن این خبر، آتش خشم وجود ملکه را فرا می‌گیرد. پس فرمان می‌دهد که گل مودن را آتش بزنند و شاخه‌هایش را در زیر خاکستر دفن کنند...، اما بهار دیگر مودن زیباتر از همیشه سر از خاکستر خود برمی‌آورد و لویان را غرق در گل می‌کند. می‌گویند که هزار و پانصد سال است که مودن در سرزمین چین می‌روید و از زیبایی و عطر خوشی که دارد، او را ملکه گل‌ها با عطر آسمانی لقب داده‌اند. این گل نماد سعادت و صلح و شادمانی و بیش از آن، نشان مقاومت و زیر بار زور ترفتن در آن کشور است.

و ما در سفری، ساعت‌ها در مسیر رود بزرگ یانگ تسه و به موازات آن می‌رانیم و در چند محل برای گذشتن از عرض رودخانه، با ماشین سوار بر کشتی از آن گذشتیم؛ همان عرض یانگ تسه که «مائو» به همراه یارانش پس از راه پیمایی بزرگ، آن را شنا کرده بود تا به مردم بگوید که قدرت بدنی‌اش برای قبول مسئولیت و اداره کشوری به بزرگی چین خوب است و از سلامت کامل برخوردار است. و یانگ تسه نه یک رودخانه که یک دریا است و به یاد آورنده نیل که در متن‌های گذشته از آن پیوسته با واژه دریا یاد شده است. ما رود زرد را هم، که رگه حیاتی چین و به تعبیر خود چینی‌ها مادر چین است و مسیری بسیار طولانی را در آن سرزمین پهناور طی می‌کند، جا به جا دیدیم و

درباره‌اش بسیار شنیدیم. به‌علاوه از موزه خاص رود زرد با همین نام، در یکی از شهرهای مسیر آن بازدید کردیم. در این موزه همه سرگذشت پرفراز و نشیب رود زرد، از دیرترین ایام، در نقشه‌ها و پوسترها منعکس است؛ مسیرهایی که عوض کرده است، خرابی‌هایی که به بار آورده است، آبادی‌هایی را که باعث شده است، با نمونه‌های بسیار از سنگفرش‌ها و شن و ماسه ... این رود به سبب زیان‌های مرگباری که به چین رسانده، لقب «اژدهای زرد» گرفته است. سالانه یک میلیارد و هفتصد میلیون تن شن و خاک را این رود بزرگ تیره‌رنگ گل آلود، با خود به این سو و آن سو می‌برد. تاکنون بیست‌وشش بار تغییر مسیر داده و هزاروششصد بار طغیان کرده است، طغیان‌هایی که تمدن‌های گوناگونی را بلعیده است. در محلی، یک مجسمه آهنی برکنار رود نهاده بودند. بنا بر باورهای باستانی که می‌پنداشته‌اند معادن فلزات بر زمین و آب و هوا نظارت دارند، این مجسمه را به نیت مهارکردن رودخانه در آنجا نصب کرده بودند. می‌گفتند رود زرد ناآرام‌ترین رودخانه دنیا است؛ آن‌قدر مسیر خود را تغییر می‌دهد که نمی‌توان مصب آن را به دریا، به طور قطع و یقین معین کرد. در مسیر این رودخانه ما روستاهایی را دیدیم که به ویرانه‌هایی بدل شده بود و درختان و کشتزارهایی که آب آنها را برده بود. روستاییان چین هنوز بر این باورند که رود زرد قربانی می‌خواهد و اگر قربانی به او ندهند طغیان می‌کند. باوری که در گذشته همه مردم آن را قبول داشته‌اند و در روزهای معین، در هر محل به رود زرد قربانی می‌داده‌اند. یکی از نیایش‌ها و قربانی‌های بزرگ که در معبد آسمانی - یکی از دیدنی‌ترین معابد عالم در پکن - انجام می‌شده، برای رود زرد بوده است. بازمانده‌های آن باور هنوز در میان بعضی مردم وجود دارد. می‌گویند هم‌اکنون نیز اگر فایقرانی که مسافر حمل می‌کند، دچار حادثه شود و یکی از مسافران به رودخانه بیفتد، کوششی برای نجات او به عمل نمی‌آورد؛ زیرا بر این باور است که رودخانه‌ای که دیگر به او قربانی نمی‌دهند خودش قربانی‌اش را انتخاب می‌کند و اگر او را به‌زور از او پس گیرند، طغیان می‌کند و نحوست به بار می‌آورد!



در موزه این رودخانه پوستر بزرگی از مائو دیدیم که اندیشناک در کنار رود زرد نشسته است. و این در آغاز پیروزی انقلاب بوده که مائو گفته است: «ما اگر بتوانیم رود زرد را مهار کنیم، در انقلاب خود پیروز خواهیم شد و اگر نتوانیم، شکستمان حتمی است.»

ما در کنار رود زرد آن قدر پیش رفتیم تا به شهر تازه تأسیس سن من شیا رسیدیم. شهری همسن و سال انقلاب چین، چهل ساله؛ با سدی به همین نام که در واقع، شهر نام خود را از سد گرفته است. سدی که چینیان به آن افتخار می‌کنند، زیرا با ابتکار و پشتکار خودشان و بدون هیچ کمک خارجی ساخته شده است. سدی که آبرفت‌های بی حساب رود را می‌گیرد و پس از آن آبی زلال، نه تیره و زرد رنگ، در مسیر رودخانه‌ای آرام به راه می‌اندازد و چه نیروها که از این سد گرفته می‌شود و چه کوهی از شن و ماسه آورده شده توسط این رود که به مصارف گوناگون می‌رسد. سن من شیا شهری است چون بهشت با محصولات کشاورزی بسیار، آب‌های معدنی، هوای خوش، مردم خوب و مهربان با دست‌پخت‌های عالی. همه این توضیحات را شهردار شهر، که خانمی پنجاه ساله می‌نماید، به ما می‌گوید.

در اطراف همین سد معروف است که ما را به دیدن خانه‌های غاری، یکی از شگفتی‌های چین می‌برند و از این نوع خانه‌ها در سرتاسر چین هست، اما بیش‌تر در نواحی رود زرد. مادر مسیرمان سوراخ‌هایی در دل کوه‌ها می‌دیدیم، اما باور نمی‌کردیم آنها خانه‌های مسکونی مردم باشد؛ سنتی بازمانده از دوران‌های بسیار کهن. یادآور غارنشینی انسان‌های اولیه. به نظر ما کارشناسان خارجی، این نوع زندگی ریشه در فقر این مردم دارد؛ ولی راهنمایانمان می‌گویند این نوع خانه‌ها سخت مورد علاقه مردم است و با آنکه دولت برای آنها خانه‌هایی ساخته است، آنها نپذیرفته‌اند و در غارها مانده‌اند. این خانه‌ها در دل تپه‌های رسی و غارهای طبیعی کوهستانی ساخته شده است. در سراسر چین هفتاد میلیون نفر خانه‌ای این چنین دارند. در محاسن این خانه‌ها می‌گفتند، زمستانی گرم و تابستانی سرد دارد و از دید دشمن و دزد و راهزن در امان است و از آن بالاتر، از

طغیان رود زرد آسیب نمی‌بیند و چون این نوع خانه منطبق بر فطرت بشر است، انسان در آن سالم‌تر می‌ماند و می‌افزودند که حداکثر عمر غارنشینان چین از دیگر مردم بالاتر است و از بیماری‌هایی چون سرطان که بیماری شهرنشینی است، حتی یک مورد در میان اینان مشاهده نشده است. به‌علاوه اگر تعداد افراد یک خانواده افزونی گیرد، می‌توانند کوه را گودتر و خانه را بزرگ‌تر کنند. دولت هم امکانات لازم مثل آب و برق برای این خانه‌ها فراهم کرده است و بیش‌تر خانه‌ها از تلویزیون استفاده می‌کنند. از اینها گذشته، خانه‌های غاری از دیدنی‌ترین دیدنی‌های چین برای جهانگردان است و ارزشهای بسیاری برای دیدار از این خانه‌ها به چین سرازیر می‌شود. می‌گفتند طرح ساختن هتلی در دل غار در استان خن آن در حال اجرا است تا لذت زندگی بشر اولیه را به جهانگردان آسیمه‌سر از تمدن صنعتی بچشانند. می‌گفتند خانه‌های غاری برای چین، در سازمان ملل مسئله برانگیز بوده است؛ زیرا در عکس‌های ماهواره‌ای وقتی سوراخ‌هایی در دل کوه یا زمین دیده‌اند، گمان برده‌اند که محل استقرار موشک است و بازرسانی فرستاده‌اند و از نزدیک حقیقت را دریافته و گزارش کرده‌اند. مائوتسه تونگ رهبر انقلاب چین از سال ۱۹۳۶ تا سال ۱۹۴۷ در یکی از همین غارها در استان شن‌سی، شهر یین‌آن، دهکده یان جین لی، انقلاب چین را رهبری می‌کرده است.

در سفر به استان آن خوی<sup>۱</sup>، از استان‌های فقیر چین امروز با فرهنگی بسیار کهن و غنی، جایی نزدیک به شانگهای در جنوب غربی چین با پنجاه‌وسه میلیون جمعیت، بر کوه خوان‌شان<sup>۲</sup> که یکی از دیدنی‌ترین جاهای چین است، صعود کردیم و دو شب در هتل بسیار زیبایی بر یکی از قله‌های آن ماندیم و در آنجا بهترین غذای ممکن در همه عالم را خوردیم.

خوان‌شان باشکوه است و از بس باشکوه، با هیبت و کمی ترسناک می‌نماید. این کوه از جنوب به شمال چهل کیلومتر و از شرق به غرب سی کیلومتر است. هفتاد و دو قله

دارد که هریک از آنها از چند صخره عظیم و سیاه‌رنگ تشکیل شده و به طور متوسط ۱۸۰۰ متر از سطح دریا بالاتر است و این به نسبت، در چین ارتفاع زیادی است. صخره‌هایی که کوه را ساخته‌اند هریک شکل مخصوصی دارند و سیاه به رنگ مرکب‌اند. ابرهایی که دور هر صخره را فرا گرفته است، از بس به دریا شباهت دارد، آن را به چینی دریا می‌نامند. بر صخره‌های سنگی عظیم و سیاه، سروهای مطبق، تک تک، رویده است؛ با شاخه‌های گسترده در فضا، در تیزی یک قله یا فرود یک نشیب تند؛ و تو می‌ترسی مبادا این درخت عظیم از آن جا که هست فرو افتد! به هر سو که می‌نگری، منظره‌ای بدیع و متفاوت می‌بینی و چشمه‌های آب معدنی متعدد با املاح گوناگون.

طلوع و غروب آفتاب را در این کوه، با درختان رویده چون خواب‌های هولناک و هر یک در سایه‌روشنای صبحگاه یا غروب به شکل خاص با دریایی از ابر زیر پا، زیباترین طلوع و غروب عالم می‌دانند و ما در صخره‌ای شیب‌دار، در یکی از زیباترین جای‌ها، در زودترین ساعات یک بامداد، ساعت‌ها منتظر ماندیم و ... زیباترین دمیدن‌های خورشید را نظاره کردیم.

ویژگی کم‌مانند دیگر این کوه آن است که از هزاران سال پیش، برای راهپیمایی و لذت بردن از دیدار طلوع و غروب آفتاب استفاده می‌شده است. در این کوه، از هر جانب پله‌هایی سنگی و محکم تا قله‌ها کشیده شده است؛ پله‌هایی که در اصالت و قدمت، شهر ممنوع را به خاطر می‌آورد. اینجا و آنجا دستگیره‌هایی از چوب یا سنگ قرار دارد که با زنجیر به هم وصل شده‌اند. در سال‌های اخیر، تله‌کابین مسافران را جابه‌جا می‌کند.

برای خوردن شام، دور چند میز نشستیم؛ دست بردیم تا دستمال سفره‌ها را - که در چین همیشه به زیباترین شکل‌ها درآورده می‌شود - بازکنیم، یکی از میزبان‌ها از ما خواهش کرد که تا همه نیامده‌اند، از بازکردن دستمال‌ها خودداری کنیم. بعد در حضور همه، برایمان تعریف کردند که هر یک از دستمال‌سفره‌ها در آن شب به شکل یکی از

قله‌های خون‌شان درآورده شده است. دوربین‌های عکاسی از هر دستمالی عکس‌ها گرفت به یاد آن همه ظرافت طبع. و آن‌گاه غذاهای چیده شده در ظرف‌ها، که پیوسته در چین با ابتکار و به اشکال گوناگونی تزئین می‌شود، بر سر این میز نیز ظرف‌ها به شکل درختان سرو، صخره‌ها و دیگر مناظر زیبای خون‌شان زینت یافته بود؛ غذاهایی با طعم لطیف و بی‌مانند. به ما گفتند که آشپز این رستوران، جزو چند آشپز شماره یک چین است. بر اثر کنجکاوی یک کارشناس آلمانی معلوم شد که مشهورترین غذا، که طبق سنت چین آخرین غذا است، از سینه کبک و ران قورباغه پرورش یافته در بلندی‌های کوه خون‌شان درست شده است. و چه تعجبی کردند میزبانان ما از اکراه بعضی از ما و دست‌کشیدن از غذا؛ زیرا قورباغه از غذاهای معمول چین است؛ و به‌ویژه اینکه از برف‌های آب شده صخره‌های خون‌شان نوشیده بود و برای گرفتن آن وقت بسیار صرف می‌شد، جایی بد آمدن نمی‌گذاشت. بعد هم به ما و کارشناسی از بنگلادش که مسلمان بودیم، کلی توضیح دادند که درباره حلال و حرامی گوشت قورباغه پرسیده‌اند و جواب شنیده‌اند که از غذاهای حرام برای مسلمانان نیست. و چقدر بیش از خود ما مواظب بودند که چیزهای بد به خورد ما ندهند و چه دلسوزانه مسلمانی ما را پاس می‌داشتند. و در چین همیشه و هر جا چنین است. وقتی غذا تمام شد، میهمانان آن‌قدر دست زدند و ابراز علاقه کردند تا سرآشپز هنرمند با کلاه بلند آشپزی‌اش به سرمیز آمد و سپاس ما را شنید و با همه ما دست داد.

می‌خواهم این چند جمله را که چینی‌ها آن را بسیار دوست می‌دارند، زیرا که درباره وطنشان است و آنها بی‌نهایت وطن‌پرست‌اند، در پایان این بخش بیاورم:

کوه‌گون لون واقع در استان کان سو بدن او، دیوار بزرگ ستون مهره‌هایش، رود زرد و یانگ تسه رگ‌ها و شهر باستانی پکن قلب او است. من به داشتن این مام بزرگ وطن مفتخرم و به نام فرزند چین بزرگ مباحثات می‌کنم. آرزوی من آن است که چین همیشه توانا باشد. ما کوه و رود را می‌آراییم. خون

ما همیشه می‌جوئیم. آرمان پیوسته ابدی است. بر سرزمین ما پنج هزار سال گذشته است. بر دوش هر یک از ما سرگذشتی دشوار سنگینی می‌کند.

## ۲. گزارش سفر (ادامهٔ مصاحبه): «جوخا»ی<sup>۱</sup> نود و نه قلّه، یکی از چهار کوه مقدس بوداییان چین

«در گذشته، من از دوست خود روی برمی‌تابتم اگر کیش وی را همسان عقیدهٔ خویش نمی‌یافتم. لیکن امروز قلب من پذیرای هر نقش شده است؛ چراگاه آهوان، صومعهٔ راهبان، بتکده، کعبه، الواح تورات، مصحف قرآن ... من به این وحدت عشق سرسپرده‌ام.»  
محمی‌الدین ابن عربی

کوه جوخا با مساحت دو هزار کیلومتر مربع، یکی از چهار کوه مقدس بوداییان در چین است. این کوه در استان آن خوی<sup>۲</sup> در جنوب کشور چین قرار دارد. آرزوی دیدار از مکان‌هایی چنین، مرا آوارهٔ سرزمین‌هایی به این دوری کرده است. کوهی که از دامنه تا قلّه‌های آن را معبدها و صومعه‌های بودایی پوشانده است و تک تک خانه‌های روستایی. همهٔ اهالی این ده بودایی هستند. در سر هر پیچ کوهی، بخوردانی بزرگ روشن است و بوی خوش عطرهايي که سوزانده می‌شود، سراسر کوه را عطر آگین کرده است. با خودم فکر می‌کنم کوه مناسب‌ترین جا برای برپا کردن هرگونه معبدی است. چقدر این فضا به آسمان نزدیک است و چقدر رسیدن به یک جذبه و خلصهٔ روحانی در آن آسان است.

غروب است که به هتل محل اقامتمان می‌رسیم؛ هتلی ساخته شده در یکی از نود و نه قلّهٔ کوه. بنا به رسم چینیان که دیگر به آن عادت کرده‌ایم، به سالن تشریفات برده

می‌شویم. رهبران محلی، میزبانان دو روزه ما انتظارمان را می‌کشند. آنها در عرض سالن، پشت به میزهایی که چیده شده می‌نشینند. تمام دیوار پشتشان را تابلویی نقاشی درست به اندازه دیوار پوشانده است؛ یک نقاشی زیبای چینی از نیلوفر آبی که از گل‌های بومی چین است ... و ما در پشت میزهایی قرار می‌گیریم که در طول سالن چیده‌اند و معارفه آغاز می‌شود ... حالا به ما رسیده‌اند. ناممان را با تلفظ غریب چینی می‌برند و مسئولیتی که در چین به عهده داریم و بعد نام کشورمان ایران را می‌برند: ایلان ... و سخنرانی بزرگ‌ترین مقام مجلس، که در اینجا کاهن بزرگ است، شروع می‌شود، او از تاریخچه کوه جوخا آغاز می‌کند.

کوه جوخا در زمان سلطنت چین شرقی (۴۰۱م) ساخته شده است و بعد در هر دوره به آن افزوده‌اند. در زمان سلسله مینگ، با بیش از سیصد معبد و چهارهزار خادم از کاهن و کاهنه، در اوج شکوفایی بوده است و آن را شهر پری امپراتوری بودا می‌گفته‌اند. در سال ۷۱۸م، کاهنی از نزدیکان شاه کره برای خودسازی، راهی این کوه می‌شود و در آن معتکف می‌گردد و در طی سال‌ها پیروان بسیار می‌یابد. او پس از مرگ، تجسمی از بودا می‌شود. در سی‌ام ژوئیه هر سال، برای او جشنی بزرگ با مراسم کامل بودایی در این کوه برگزار می‌شود.

در این کوه هشتاد و هفت معبد وجود دارد. شکل بیرونی معبدها متناسب با شکل طبیعی کوه است؛ بعضی‌ها مثل یک کاخ و بعضی به شکل خانه‌های مردم است، ولی سبک درونی هر معبد ویژگی خود را دارد. در این کوه شش هزار بودایی زندگی می‌کنند و چهارصد کاهن در خدمت بودا و معابد، در صومعه‌ها به سر می‌برند. این کوه بیست و یک نقطه دیدنی دارد و جهانگردان بسیاری را از سراسر عالم به سوی خود می‌کشاند - که سود بسیار به دولت و جمعیت‌های بودایی چین می‌رسانند. هتل‌های موجود در این کوه با سه هزار تخت، آماده پذیرایی از سه هزار مهمان است. تمام بخش‌های کوه با راه‌ها و پله‌ها به هم مربوط است و به آسانی می‌توان کوه را دور زد.

کاهن بزرگ می‌گوید، در اینجا نماز مخصوص برای صلح جهانی خوانده می‌شود و به سبب روابط بین‌المللی با مراکز بودایی جهان، موقوفات بسیار به آن اختصاص یافته است. آن‌گاه فهرستی از نام نامداران بودایی و شخصیت‌های جهانی را که از این کوه دیدن کرده‌اند، می‌برد و اینکه دیدار از این کوه و زیارت از زیارت‌نگاه‌های آن، آرزوی هر فرد بودایی است و در پایان می‌افزاید: در زمان انقلاب فرهنگی، این مجموعه متحمل زیان‌های سنگین شد. هیجده معبد از معبد‌های آن اشغال و بقیه تعطیل گردید؛ ولی پس از گذشت آن دوران دشوار، دوباره بازسازی شده‌اند و هر روز بر روتق آنها افزوده می‌گردد. او در پایان، طبق روال همیشگی این گونه مراسم، می‌گوید: بدون حزب کمونیست چین، این کوه و معابد آن و دین بودایی شکوه و جلالتی را که امروز دارد، بی‌تردید نمی‌داشت. و پس از برنامه پرسش و پاسخ، بنا به رسم معهود و مهمان‌نوازی سنتی چینی، به رسم یادگار به هریک از ماگلدانی هدیه می‌دهند که به دست عابدان بودایی از برگ خیزران درست شده و بر روی نوارهای آن دعا‌های بودایی به خط چینی نوشته شده است. برنامه که تمام می‌شود، پیاده به یک معبد نزدیک می‌رویم که دعای شامگاهی در آن بر پا است. در برابر سه مجسمه طلایی بودا میزهای بزرگ چیده‌اند و میوه و خوراکی‌های مخصوصی بر آن نهاده‌اند. زیر پای سه بودا، بزرگ‌ترین کاهنان پشت به بودا و رو به جمعیت بر سر میز نشسته‌اند و از حفظ کتاب مقدس<sup>۱</sup> دعا می‌خوانند و چوبی توخالی<sup>۲</sup> در دست دارند که گاه با چوب دیگری بر آن می‌نوازند و صدایی ناقوس‌مانند از آن، فضا را پر می‌کند. در دوسوی میز آنان، دو میز بلند دیگر نهاده‌اند که کاهنان جوان‌تر در یک طرف آن نشسته‌اند و متناسب با اعمال کاهنان بزرگ، اینان نیز کارهایی انجام می‌دهند.

فردا صبح به دیدار کوه جوخا و نود و نه قله و معبد‌هایش خواهیم رفت، باید زود بخوابیم.

ساعت سه‌ونیم صبح فردا با صدای اولین ضربه‌های زنگ معبدها از خواب بیدار می‌شوم. این ساعت بیدار شدن و عبادت زاهدان بودایی است. چشم را که باز می‌کنم از تصور بودنم در آنجا حسی خوش، چون خونی گرم در همه وجودم جریان می‌یابد و دیگر خوابم نمی‌برد. صدای نجوایی از دور می‌آید. ساعت چهار آنها در تالار مخصوصی جمع می‌شوند و کتاب مقدس می‌خوانند. نجوای آنها با صدای ضربه‌ها که بر آن چوب تهی می‌نوازند، فضای صومعه را پر می‌کند. ساعت چهار، دعای صبحگاهی آغاز می‌شود و یک ساعت و نیم به درازا می‌کشد. یک ساعت بعد، برای سومین بار ضربه‌های زنگ معبد نواخته می‌شود و این بار تندتر؛ تا اگر در خواب مانده‌ای باشد، بیدار شود و عبادت‌ها را به جا آورد. ساعت شش و نیم خوابگاه‌ها، سالن‌ها و حیاط صومعه‌ها تمیز و مرتب شده است. همه ردهای بلند به رنگ آبی پررنگ پوشیده‌اند. ساکنان صومعه آماده صرف غذای صبحگاهی شده‌اند. برای صبحانه، حریره ارزن<sup>۱</sup> و لوییای پخته شده با بخار می‌خورند و برای نهار و شام، برنج با یک نوع سبزی. زاهدان بودایی بسته به درجه زهدشان، کم‌تر و کم‌تر غذا می‌خورند؛ بیچه‌ها سه وعده و جوان‌ترها دو وعده. می‌گویند راهبان بزرگ ممکن است چند روز بگذرد و لب به غذا نزنند. بعضی از خارجیان گمان می‌کنند زنان و مردان راهب در یک خوابگاه مشترک می‌خوابند، ولی این طور نیست. و هر یک صومعه‌های جداگانه دارند. دوپست و پنجاه قانون برای راهبان و ۳۸۴ قانون برای راهبه‌ها وجود دارد، که گیاه‌خواری و پرهیز از گوشت از آن جمله است. در آغاز سفر به ما گفته شده است دو روزی که در این کوه خواهیم ماند، غذای گوشتی نخواهیم خورد. ولی غذاهای گیاهی همه خوشمزه تهیه شده است و مزه‌های متفاوت با یکدیگر دارد و جالب آنکه همه به شکل غذاهای گوشتی است. در مهمانی‌های رسمی چینی، که پذیرایی به طور کامل سنتی انجام می‌گیرد، رسم این است که غذاها به تناوب آورده می‌شود و هر دیس تازه‌ای را که پیشخدمت می‌آورد،

۱. ارزن در چین به اندازه برنج خورده می‌شود و معتقدند خون‌سازترین ماده حیاتی است.



به صدای بلند به مهمانان معرفی می‌کند، مثلاً پیشخدمت ندا در می‌دهد: «غذای اردک به همراه ساقه نیلوفر و چه و چه ...» و بعد دیس را به تک تک مهمانان نشان می‌دهد و سپس برای قسمت کردن غذا، آن را بر سر میز دیگری می‌گذارد و پس از بردن، دیس را برای خوردن غذا بر سر میز مهمانان می‌گذارد. و اینجا در کوه جوخا، گویی با ما شوخی می‌کنند. چون غذایی که می‌آورند و می‌گویند ماهی و به ما نشان می‌دهند، درست مثل ماهی است؛ ولی وقتی آن را می‌خوریم معلوم می‌شود از گیاهان مختلف ساخته، ولی کاملاً به شکل ماهی تزیین شده است و این باعث خنده و شوخی و انبساط خاطر مهمانان می‌شود.

در سراسر مسیری که کوه را دور می‌زند، رستوران‌هایی هست که غذاهای بودایی می‌پزند و چقدر با هر جای دیگر فرق دارد غذاها و هم فضای این رستوران‌ها!

اول صبح برای دور زدن کوه و دیدن عجایب از هتل بیرون می‌آییم. کنار در هتل، دهها وسیله‌ای که بیش از هر چیز به نردبان شبیه است نهاده‌اند و کنار هر یک، مردی با سربندی پارچه‌ای ایستاده است و ما را به سوار شدن بر آنها دعوت می‌کند. این نردبان‌ها گاری دستی است که می‌خواهند ما سوار شویم و - مردان به جای حیوان - ما را بکشند، اما هیچ کس سوار نمی‌شود. سوار شدن بر دوش یک انسان آن هم در جوار بی‌آزاری مطلق بودایی، سخت چندان آور می‌نماید! کاهن‌ها و کاهنه‌ها، صاحبان اصلی این کوه سخت در رفت و آمدند با کله‌های از بیخ تراشیده و صورت‌های کاملاً بی‌مو - مردان چینی به طور معمول هم موی بر روی ندارند و اینان به سبب ریاضت‌های بسیار، فاقد همان چند تار مو هستند. و هر دو گروه زن و مرد بسیار لاغرند و صداهاشان هم به یک اندازه زیر است. لباس‌های مرد و زن کاملاً یکسان است. تسبیح‌های دانه درشت و بلند به دست دارند، و کفش‌هایی پوشیده‌اند که خود بافته‌اند. من اصلاً نمی‌توانم مردان را از زنان تمیز دهم. به نظر کاملاً هم شکل‌اند، ولی بعضی از همراهان ما - کارشناسان خارجی برمه‌ای و سریلانکایی که خود بودایی هستند و از این گروه مردم بیش‌تر دیده‌اند - می‌توانند بگویند کدام‌ها مرد و کدام‌ها زن هستند. در میان اینان و هم شکل و

هم لباس با اینان، کودکان خردسال را هم می‌شود دید. من به سبب نفس‌تنگی، در نیمه‌های راه وا می‌مانم و در سکوی ورودی یک معبد می‌نشینم تا به روابط آنها و کارهایی که می‌کنند با دقت نگاه کنم و به قول معروف می‌روم در بحرشان. همیشه در آرزوی دیدن آنها بوده‌ام و چه خلوتی بهتر از این. اما ناگهان یک نفر چینی که داشت با گروه بالا می‌رفت، برمی‌گردد و می‌نشیند کنار من. از او می‌پرسم چرا برگشته است. می‌گوید که کار دارد و باید به مراکز سری بزند و زود به شهر برگردد، اما تا ظهر با من می‌ماند. قصدش هر چه هست برای من مفید است، زیرا انگلیسی می‌داند و مرد بسیار مؤدبی هم هست و مترجم من و زاهدان بودایی می‌شود... این صومعه، صومعه راهبه‌ها است که تند و تند می‌آیند و می‌روند. انگار قرار است عروسی مفصلی راه بیندازند و هیچ‌کدامشان به ما نگاه نمی‌کنند، و این تجربه‌ای نادر است در چین. در شهرها، دور خارجی‌ها را می‌گیرند و زل می‌زنند به آدم، ولی اینها... همه بیمارگونه‌اند. با آنکه همیشه در کوه زندگی می‌کنند، آن قدر کم‌غذای خورند و آن قدر در گوشه‌های صومعه و معبد کز می‌کنند که انگار آفتاب به پوستشان نخورده است. من که در خیال بارها به این بلندی‌ها سفر کرده‌ام و رها شده‌ام از عالم آسیب‌رسان بیرون، هر چه نزدیک‌تر می‌شوم انگار دورتر می‌شوم. احساس می‌کنم جنازه‌های عبوس متحرکی هستند و به یاد می‌آید از درویشان مسلمان گازرگاه هرات بر سرمارز خواجه عبدالله انصاری در افغانستان، از آن ملنگان درویش که در چله نشسته بودند و روزها و شب‌های بسیار در یک گوشه از همه عالم بریده بودند و مگس‌ها از سر و چشمشان بالا می‌رفت. احساس می‌کنم از درون باید خلوت کرد، از بیرون کمکی نخواهد رسید.

فضای داخلی صومعه و خوابگاه‌ها بی‌نهایت غم‌انگیز است و من در وقت‌های سرد دلتنگی و غمگینی، خودم را آنجا باز می‌یابم. ناگهان دو دختر بچه هفت و هشت ساله وارد می‌شوند و چشمشان می‌افتد به ما و می‌آیند جلو و می‌پرسند ما که هستیم و دوست چینی ما جوابشان را می‌دهد. حالا من از آنها می‌پرسم که چند وقت است به

صومعه سپرده شده‌اند و دختر بزرگ‌تر می‌گوید دقیقاً نمی‌دانند، ولی باید دو سه سالی باشد. لابد چهار ساله بوده که وارد صومعه شده است. می‌پرسم که بعضی وقت‌ها دلش برای پدر و مادر و خواهر و برادرش تنگ نمی‌شود. نگاه عاقل‌اندر سفیهی به من می‌کند و با خنده می‌گوید، ما خدمتگزار بودا هستیم و جز آن هیچ نسبتی با کسی در دنیا نداریم. و چون دلایل سپردن کودکان را به صومعه توسط پدر و مادرها از مترجم چینی می‌پرسم، می‌گوید بوداییان مؤمن‌گانه فرزندانشان را نذر صومعه می‌کنند. آنها فکر می‌کنند دستگذاری فرزندان به بودا برای آنها شانس و اقبال می‌آورد و بعضی از شدت فقر این کار را می‌کنند. یک راهب وقتی اصرار مرا برای فهمیدن اینکه چرا دنیای آزاد بیرون را رها کرده و به صومعه آمده است، می‌بیند، ادب می‌کند و می‌گوید: «من از شهری دور به اینجا آمده‌ام. نمی‌دانم آیا باور می‌کنید یا نه که بستگی به بودا به هستی قبل انسان مربوط است و هر کس با آن زاده می‌شود. می‌گوید من در دنیا سال‌های سال سرگردان بودم. من در دنیا بدی آموختم و بعد به طور خیلی طبیعی به بودا اندیشیدم و پس از آن به برادرم کمک کردم که بتواند خانواده‌اش را اداره کند و بعد به اینجا آمدم و راهب شدم.» و من یادم آمد از گزارش کاهن بزرگ که می‌گفت خیلی از راهبان و راهبه‌ها به دلیل ایمان واقعی به صومعه وارد می‌شوند و بعضی بیزار از بدی‌های جامعه به اینجا پناه می‌آورند. یک راهبه به ما می‌گوید: «وقتی ما متولد می‌شویم فطرت ما منزّه و مهربان است و ما در دنیا به تدریج فاسد می‌شویم. بدی‌های اجتماع ما را فاسد و خودخواه می‌کند و به طبیعت خود خیانت می‌ورزیم. ایمان به بودا و خواندن کتاب مقدس به ما کمک می‌کند تا به اصل خود بازگردیم و دوباره فروتن و مهربان شویم.»

عابدان بودایی وقتی پا در صومعه می‌نهند، فاقد نام و فاقد هرگونه دارایی می‌شوند، تا آن‌گاه که از طرف صومعه اعلام شود که می‌توانند نامی داشته باشند. به این جهت از پاسخ‌دادن به این پرسش که نامشان چیست، طفره می‌روند و بازدیدکنندگان که این را می‌دانند، به نظر من بی‌ادبانه در این سؤال اصرار می‌ورزند. آنها اصولاً از گفتگو

می‌گریزند، زیرا هر چه از آنها پرسیده می‌شود دربارهٔ فردیت آنها است؛ همان‌که می‌کوشند فراموشش کنند. آنها معمولاً بی‌آنکه پاسخی بدهند دستشان را تکان می‌دهند و به راه خود می‌روند، یا می‌گویند لطفاً از ما دربارهٔ زندگی شخصی ما چیزی نپرسید. یک راهبه وقتی از او نامش را پرسیدند، گفت: «ما خادمان بودا هستیم. در مقابل بودا آن قدر خرد و حقیریم که قطره‌ای در برابر دریا و ما نام نداریم...» و من به یاد این بیت سعدی افتادم که:

بنده را نام خویشتن نبود هرچه ما را لقب دهند آنیم

شرح مفصل معبد از عهدهٔ من بیرون است، ولی آنچه به نظر من شگفت‌آور است این است که همه چیز در معبد بودایی به رنگ طلا است؛ رنگی که نشان دل‌بستگی به دنیا است. مؤمنانی را می‌بینم که وقت و بی‌وقت وارد معبد می‌شوند و بر بالش‌هایی که در جلو مجسمه‌های بودا است، زانو می‌زنند و تعظیم می‌کنند و پولی در جعبه‌ای می‌اندازند که بر روی میز نهاده‌اند، و شمعی روشن می‌کنند و می‌روند. این سو و آن سو مجسمه‌های دیگری هم از بودا هست، مثلاً بودای غمگینی در طرف راست قرار دارد که خاص مردگان است و من بوداییانی را می‌بینم که به تازگی کسی از نزدیکانشان مرده است و اینان به زیارت بودای مردگان می‌روند و از داخل پارچه‌هایی کاغذهای طلایی طومارگونه‌ای درمی‌آورند و برای آمرزش روح مردهٔ خود، آنها را نثار بودای مردگان می‌کنند. به ما گفته‌اند در کوه جوخا بیش از شش هزار تمثال بودا در معابد وجود دارد.

و من شاهد آمدن زائرانی بودایی به کوه جوخا بودم که به مرکز خاص این کار مراجعه کردند و با نشان دادن مدارکی، به آنها لباس و پتو دادند و اقامتگاهشان را معلوم کردند.

می‌گویند وقتی ساعت هفت بعد از ظهر فرا می‌رسد، دروازه‌های صومعه قفل می‌شود و دعا‌های شبانه آغاز می‌گردد. کتاب‌ها را می‌گشایند و در حال دست‌گذاری بر کتاب

مقدس آن را از بر می خوانند و بر چوب‌های میان تهی ضربه می‌زنند و صدای ناقوس صومعه در فضا طنین‌انداز می‌شود. روحانی صومعه می‌گوید هیچ کس به ما نگفته است معنی این وردها و نجواها چیست؛ اما وقتی ما آنها را در قلب خود تکرار می‌کنیم، آرام آرام آنها را درمی‌یابیم و به آرامش می‌رسیم. دعای دسته‌جمعی صبحگاهی و شامگاهی برای بوداییان از اهمیت خاصی برخوردار است. ساعت ده شب دعا‌های شامگاهی به پایان می‌رسد و برای خوابیدن می‌روند. نوشته‌ای طومارمانند بر دیوار خوابگاه صومعه نصب است، آن را برایم معنی می‌کنند: «دور از کوه‌ها و دور از این جهان، ماه تنها دوست ما است. و ما در این کوه احساس می‌کنیم در آسمان زندگی می‌کنیم. زندگی در این صومعه قدیمی، ما را شایسته همراهی با ماه می‌کند.»

به هر حال، کوه جوخا به خاطر منظره‌های آن قدر زیبایش، که می‌شود گفت از زیبایی نفس‌گیر است، و چشم‌اندازهای تابی نهایت گسترده‌اش و زنگ ناقوس‌های دایمی و بوی خوش بخورها، که در همه جا از بخوردان‌ها برمی‌خیزد، و به سبب فضای ویژه روحانی و بسیار متفاوتش با دنیای صنعتی امروز، یکی از زیباترین جای‌های عالم است که من تا به حال دیده‌ام.



پروفیسر شمیم شاہد کاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی